روزنامه شهر امید و زندگی
SHAHRARANEWS.IR
۳۰ ۱۰ ۹۹
شنبه ۳
۳۶ صفحه؛ ۱۲ صفحه + ۴ صفحه + ۴ صفحه ورزشی
۱۶ صفحه شهرآرا محله + ۴ صفحه لینک
شماره ۳۳۰۳ | ۱۰۰۰ تومان
میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای
Photoshahr.ir

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
مدیر مسئول و سردبیر: سید هادی فیاضی
نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹
چاپ: شهر چاپ خراسان

حدیث روز

قیمت و ارزش هر کسی به اندازه کاری است که به خوبی می تواند انجام دهد.

امام علی(ع)

رطوبت هوا ۴۲٪
۰° ↓ ۱۷° ↑
صبح ۴°
ظهر ۱۵°
عصر ۱۴°
شب ۶°

اذان ظهر ۱۱:۴۳
غروب آفتاب ۱۶:۴۳
اذان مغرب ۱۷:۰۴
نیمه شب شرعی ۲۲:۵۸
اذان صبح فردا ۵:۱۲
طلوع آفتاب فردا ۶:۴۱

جایی دورتر

نصفی از بدن یک آهو

کیارنگ علایی
نویسنده و عکاس

غروب افتاده بود توی جوی آب بولوار که از جمعه پیش، آبش تکان نخورده بود و بوی دهان سگ را می‌داد. زشتی مرداب قشنگ شده بود که گوهر دوست داشت هی تماشایش کند. شبیه یک تکه زخم شده بود روی تن خیابان با سنگ‌فرش‌های مثله‌شده و دیوارهای سیمانی خانه‌های حاشیه بولوار که لکه‌های آب روی دیوارهایشان، تصویر هولناکی به آنجا می‌داد. پاهای گوهر توی دمپایی مشبک پلاستیکی بازی می‌کرد؛ یادگار لاوی از سفر مشهد با هرکاره و گردن‌بند فیروزه. اگر لاوی زنده بود، حتما گردن‌بند را می‌برد فیروزه کوبی و جلایش می‌داد. گوهر نفهمید دمپایی‌ها کی این‌قدر گشاد شدند. با همان دمپایی‌ها راسته بولوار را بی‌وقفه آمد. اگر کسی گوهر را نمی‌شناخت، فکر می‌کرد یک دختر دم‌بخت است که دارد فاصله خانه‌اش تا اتوشویی محله را خرامان طی می‌کند.

در آهنی خانه‌های نقلی، وسط آن همه سیمان بی‌رنگ به چشمش آمد. در اول آبی بود. برج آزادی رویش جا خوش کرده بود. اقدس خانم نشسته بود دم در. گوهر رفت کنارش. با هم حرف زدند؛ از هوای آلوده و مازوت و بی‌برقی این شب‌ها. بعد گوهر رفت جلوی در بعدی که قرمز بود و رویش یک قوی شناور، ثابت شده بود. نشست کنار لیلاخانم. با هم غیبت کردند و ریز خندیدند. در بعدی نیمه‌باز بود. نصفی از بدن یک آهو را داشت روی لت بسته‌اش. جای نیم‌تنه بالای آهو، دو چشم ریز از توی تاریکی خانه، بیرون را نگاه می‌کردند. گوهر به عزیز خانم گفت: «هنوز برنگشته؟» چشم‌ها جواب ندادند. با خودش فکر کرد اگر لاوی زنده بود، حتما پیدایش می‌کرد. لاوی زنده‌گیر بود. از مار و روباه و عقرب را می‌گرفت تا گربه عزیزخانم که یک ماه می‌شد رفته بود و هنوز برنگشته بود.

روز اولی که با لاوی ازدواج کرده بود، ترسیده بود از آن دست‌های بزرگ که برخلاف دیگر اندام‌های بدنش، رشد بی‌حدی داشتند. لاوی را هر ساعتی ممکن بود صدا کنند و ببرند سر زمینی، توی انباری، دخمه‌ای، جایی. بعد گوهر کم‌کم فهمید که می‌شود این دست‌ها را هم دوست داشت، با همان پولک‌هایی که گاهی چسبیده است به آن‌ها یا رد خونی که کنار ناخن‌ها، آماسیده است و خراش و زخم و خط و بوی مارمولک. حتی وقتی لاوی مرد، دست‌ها هنوز همان بو را داشتند.

گوهر برج ایفل را رد کرد و هرچه فکر کرد، یادش نیامد کدام بچه یا نوه‌اش به فرانسه مهاجرت کرده است. باد می‌زد به چادر گوهر که بی‌دلیل آن را کیپ گرفته بود. انگشت‌های پا و همان انگشت دستش که از چادر زده بود بیرون، یخ زده بود. رسید به اتوشویی ته بولوار. بخار روی شیشه نشان می‌داد که همین تازگی‌ها مغازه را بسته‌اند و رفته‌اند. گوهر سرش را چسباند به شیشه. تو را نگاه کرد. مردهای کت‌وشلواری از توی مغازه زل زدند به صورت تاول‌زده گوهر. همه‌جا طوری برق می‌زد که گوهر دوست داشت خانه‌اش آنجا باشد. همان‌جا نشست روی پله اتوشویی. کار هر روزش بود. صبح که بیدار می‌شد، تمام دل‌خوشی‌اش این بود که عصر شود و پیاده بیاید تا اینجا. این نقطه از زمین حس‌وحال دیگری داشت و گوهر می‌توانست آنجا، روی پله صیقلی اتوشویی به چیزی فکر نکند. از تاریکی هوا نترسد. از سایه درختان خرما نترسد که شب‌ها زیر نور ماه، همه حیاط را فتح می‌کردند. هوایی که از داخل اتوشویی بیرون می‌زد و از لای جدار شیشه سکوریت، خودش را می‌انداخت بیرون، بوی وایتکس و سرکه می‌داد. گوهر همین‌ها را دوست داشت؛ همین بوها و نورها را.

بالای سرش، پشت شیشه، لباس عروس آویزان بود. گوهر آن‌قدر تماشایش کرد که حرکات ریز لباس را حول محور خودش دید. لباس عروس سرخ بود. هرچندثانیه یک‌بار خون تمام یاخته‌هایش را می‌گرفت و باز بی‌خون می‌شد. روشن، خاموش، روشن، خاموش با صدای دائم‌وزوز نئون. بخشی از خونی که نه اسم داشت، نه ماده بود نه مایع، افتاد روی گوهر. سرخی صورت گوهر آرام‌آرام رفت. صورتی شد. چادرش شل شد و سرما پیچید تویش. گوهر چاق شد. بعد، سرما از توی سوراخ‌های ریز دمپایی پلاستیکی طرح استخری، نشست روی پاهای گوهر. خواست گردن‌بند فیروزه‌اش را سفت بچسبد، نتوانست. پاها بی‌حس شدند. تصویرهای پراکنده‌ای آمدند و قبل از آنکه توی ذهن بنشینند، گم شدند، اما صداها با وضوح بیشتری شنیده می‌شد.

ماشین نعش‌کشی، از دو خیابان دورتر عبور کرد. گوهر آن را به‌وضوح دید. بعد ماشین پیچید توی یک بن‌بست. گوهر آن را هم دید. ته کوچه، حفره‌ای بود و توی آن حفره، گربه عزیزخانم صحیح‌وسالم پناه گرفته بود. چند لحظه بعد، گوش‌هایش صدای دندان‌ها را شنید. صدای هزاران جفت دندان از داخل حیاط خانه‌اش که پوسته درختان خرما را از تو می‌خوردند. چشم‌های گوهر دید که چقدر دژ تاریکی موریانه‌ها پرنور است. بعد همه‌چیز بی‌اسم شد و رفتگری که هر شب به گوهر سلام می‌کرد، فکر کرد چقدر خواب گوهر سنگین است.

علمی

تصویر جدید از شفق قطبی

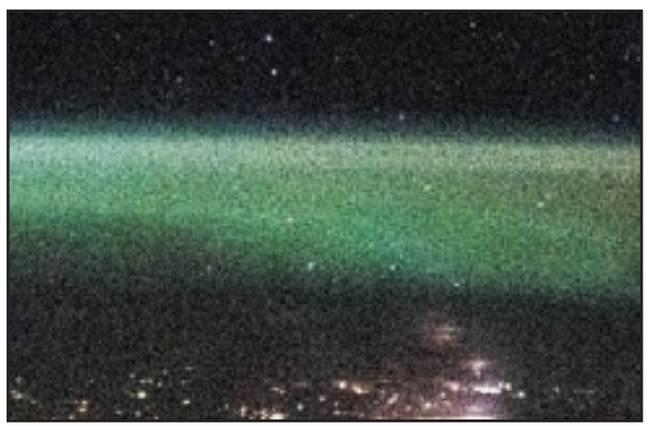

ایستگاه فضایی بین‌المللی به‌تازگی در حساب کاربری خود در اینستاگرام، تصویری باشکوه از شفق قطبی منتشر کرده است. شفق قطبی یکی از پدیده‌های زیبای جوی کره زمین است و معمولا در عرض‌های نزدیک به دو قطب زمین و بر اثر برخورد ذرات باردار باد خورشیدی و یونیزه شدن مولکول‌های موجود در یون‌سپهر (یونوسفر) زمین به‌وجود می‌آید. در این تصویر، ایستگاه فضایی بین‌المللی در حالی که از فاصله ۲۶۴ مایلی بالاتر از قزاقستان در مدار در حال حرکت بود، به ثبت این تصویر موفق شد.

کیوسک

تایمز

این روزنامه با انتشار عکسی از آلکسی ناوالنی از بازداشت او در فرودگاه روسیه خبر داده است. تایمز همچنین در تیتر نخست خود درباره روند واکسیناسیون در بریتانیا نوشته است: «واکسیناسیون با سرعت زیادی برای افراد بالای ۷۰ سال در حال انجام است.» بنا بر گزارش این نشریه بریتانیایی، دوزهای واکسن برای تزریق به گروه‌های دیگر نیز در حال آماده‌سازی است.

دلم برای نقاشی کشیدن تنگ می‌شود

نگاهی به زندگی دیوید لینچ کارگردان، به‌مناسبت زادروزش

هدی جاودانی | مترجم

ترجمان

منبع: Looper

دیوید لینچ بیش از هر چیز به‌دلیل فیلم‌هایش شهرت دارد. «کله‌پاک‌کن[۱]» (۱۹۷۷) او را به کارگردانی نوآور و جسور تبدیل کرد که از بازی با فرم یا غرق شدن در آشفته‌ترین نقاط ناخودآگاه بشر، ترس نداشت. «مخمل آبی»[۲] (۱۹۸۶) ظاهر فریبنده حومه‌نشینی را کنار می‌زد و واقعیت نازیبای پس‌پرده آن را هویدا می‌کرد. «جاده مالهُلند»[۳] (۲۰۰۱) سیری سردرگم و رمزآلود در منطق رؤیا بود. اما کارنامه لینچ صرفا به ساخت فیلم و کارگردانی‌هایش، منتهی نمی‌شود. او پیشینه‌ای جدی در نقاشی دارد و داستان مصوری را نیز تصویرسازی کرده که در دهه ۱۹۸۰ میلادی در چندین روزنامه به چاپ رسیده است. لینچ، موسیقی‌دان و نویسنده و بازیگر نیز است. او یکی از پیشگامان استفاده از اینترنت و سازگاری با فناوری، در نسل خود است و اولین فیلم‌های کوتاهش را در این بستر انتشار داده است. دیوید لینچ حتی در میانه همه‌گیری و قرنطینه، به تولید محتوا در کانال یوتوب خود نیز روی آورده بود و به‌صورت روزانه، گزارش آب‌وهوا را به مخاطبانش می‌داد. محتوا و فرم آثار لینچ، او را به فردی تبدیل کرده است که به‌سختی می‌توان درکش کرد و البته محدود کردن او به یک حوزه خاص، نیز امکان‌ناپذیر است.

دیوید لینچ کارتونیست

در بازه سال‌های ۱۹۸۳ تا ۱۹۹۲، لینچ داستان مصوری را برای چندین روزنامه و هفته‌نامه طراحی می‌کرد و می‌نوشت. «خشمگین‌تر سگ دنیا» نامی بود که او برای این کمیک استریپ انتخاب کرده بود. هر قسمت از این داستان با این جملات آغاز می‌شد: «سگ آن‌قدر عصبانی است که نمی‌تواند از جایش جم بخورد. نمی‌تواند غذا بخورد. نمی‌تواند بخوابد، فقط گاهی به‌سختی غرش می‌کند. خشم و کینه آن‌قدر او را آزرده کرده بود که داشت به مرگ‌خشکی[۴] می‌افتاد.» ایده این کمیک، یک دهه قبل به ذهن لینچ خطور کرده بود و او زمانی که داشت «کله‌پاک‌کن» را در دهه ۷۰ میلادی می‌ساخت، هم‌زمان طرح‌های اولیه داستان مصورش را هم به روی کاغذ می‌آورد. «خشمگین‌ترین سگ دنیا» مانند دیگر آثار لینچ به چندین درون‌مایه پیوند خورده بود؛ منطق رؤیا، احساسات سرکوب‌شده و ادغام فرم و عملکرد. همان‌طور که در «کله‌پاک‌کن» صدا به‌گونه‌ای به‌کار رفته است که نادیده گرفتن آن از سوی مخاطب دشوار است، این داستان نیز مرزهای کمیکی را که قرار بود «سرگرم‌کننده» باشد، جابه‌جا کرده است. لینچ همواره پیشتاز زمانه‌اش بوده است و طنز این داستان، به ماهیت تکراری زندگی مدرن، شباهت بسیاری دارد.

دیوید لینچ نقاش

«وقتی نقاشی نمی‌کشم، دلم برای نقاشی کشیدن تنگ می‌شود.» این جمله را دیوید لینچ در خودزندگی‌نامه‌اش، «جایی برای رؤیا»، می‌گوید. او در آکادمی هنرهای زیبای پنسیلوانیا، آموزش نقاشی دیده است. یکی از اولین آثارش در سال ۱۹۷۶ «شش مرد بیمار می‌شوند» نام دارد. این اثر چندرسانه‌ای، درواقع یک پیشگویی از زندگی حرفه‌ای خود او بود؛ لینچ، نقاشی، مجسمه‌سازی، صدا، فیلم و هنر چیدمان را در این اثر با یکدیگر ادغام کرده بود. برخلاف فیلم‌های او که نور، نقش مهمی در آن‌ها ایفا می‌کند، نقاشی‌های او همواره به رگه‌هایی از تاریکی و سکوت برای یافتن سوژه همیشگی‌اش -منطق رؤیاها و کابوس‌ها- پیوند خورده‌اند. در سال ۲۰۱۹، لینچ نمایشگاهی در هلند، به نام «کسی در خانه من است» برگزار کرد. آثار این نمایشگاه که به‌گفته خود او با الهام از فرانسیس بیکن، نقاش ایرلندی، به تصویر درآمده بود، اشکالی مخدوش، درهم‌پیچیده، تاریک و به‌طرز خارق‌العاده‌ای، زیبا را به نمایش می‌گذاشتند. لینچ در توصیف این آثار گفته است: «می‌دانیم که اتفاقاتی در حال رخ دادن است. نه در هر خانه‌ای، اما به اندازه کافی رخ می‌دهد. اتفاقاتی که حتی نمی‌توانیم رخ دادنشان را تصور کنیم... آسمان آبی و گل‌ها، نشانی از سرشت نیک دارند، اما نیروی دیگری -دردی وحشتناک و تباهی- نیز ما را همراهی می‌کند.» توصیف این نقاشی‌ها، آشکارا درون‌مایه «مخمل آبی»، «توئین پیکس» و «جاده مالهلند» را برملا می‌کرد؛ درون‌مایه‌ای که نشان می‌داد چیزی زیر این سطح، در عمقی پوسیده است ولی ما قادر به درک آن نیستیم.

Eraserhead[۱]
Blue Velvet[۲]
Mulholland Drive[۳]
rigor mortis[۴]

نقد، منتقدان و یک تغییر امیدوارکننده

ادامه از یادداشت روز صفحه یک

...در فضای فرهنگی اما گویا اندک اندک مسئله مهمی به نام نقد دارد درست فهمیده می شود و اتفاقاتی از این دست، مخاطب را امیدوار می کند که هنوز هم می توان به اهل فرهنگ امیدوار بود. تا جایی که من این چندروزه پیگیر بوده ام، هیچ یک از منتقدان آقای سروش به درشتی و بی انصافی با ایشان سخن نگفته اند. اگرچه بیشتر آنان با تمامی موضوع مطرح شده از سوی ایشان مخالف بوده اند و بعضی حتی یک نکته درخور تأمل در آن حرف ها نیافته اند، اما با این حال جانب ادب را فرونگذاشتند و تا توانستند با القابی شایسته از گوینده سخن یاد کردند و اجزای سخن را به درستی تشریح و حلاجی کردند و بنیادهای نادرست آن را به درستی یادآور شدند. با شنیدن این حرف ها به یاد سال های گذشته افتادم و بر خورد نادرستی که بعضی از منتقدان رادیکالش با او پیش گرفته بودند و با خودم گفتم آیا اگر در همان روزگاران، منتقدان مؤدب ایشان به میدان می آمدند، آیا کار به اینجاها می کشید؟ نمی دانم! شاید همان جوش وخروش ها و ندانم کاری ها در به وجودآوردن فضای امروزی بی تأثیر نبوده است. شاید همان تجربه ها باعث شده است امروز همه ما کمی خویشتندارتر باشیم و هر سخنی را با عصبانیت پاسخ نگوییم. البته نمی دانم در آن روزگاران اگر کسی با همین ادب و متانت امروزی می خواست درصدد پاسخ گویی به آن مباحث برآید، آیا گوشی برای شنیدن می یافت یا نه؟ شاید اقتضای آن سال ها همان هیجان زدگی ها و عصبانیت ها بوده و شاید همین وقار و آرامشی که در منتقدان پیدا شده، محصول سرخوردگی از آن رفتارهای شتاب زده است. به حقیقت نمی دانم. اما می دانم هرچه هست و محصول و نتیجه هر اتفاقی، باید آن را به فال نیک گرفت و اگر امکانش هست، آن را تسری داد به دیگر حوزه های فرهنگی.

امروز از عزت ا... ضرغامی گرفته تا مهدی نصیری از لزوم آزادی مخالف و تحمل شنیدن صداهای معترض و به رسمیت شناختن قرائت های مختلف سخن می گویند. دست کم در ۳۰ سال اخیر این میزان از اجماع بر سر لزوم آزادی و احترام گذاشتن به رأی و منظر دیگری در ادبیات سیاسی و فرهنگی ایران وجود نداشته است. این خردک شرر را اگر ارج بنهیم و نیکو پاس بداریم، شاید بتواند به شعله ای در خور و گرمابخش تبدیل شود. ایدون باد!

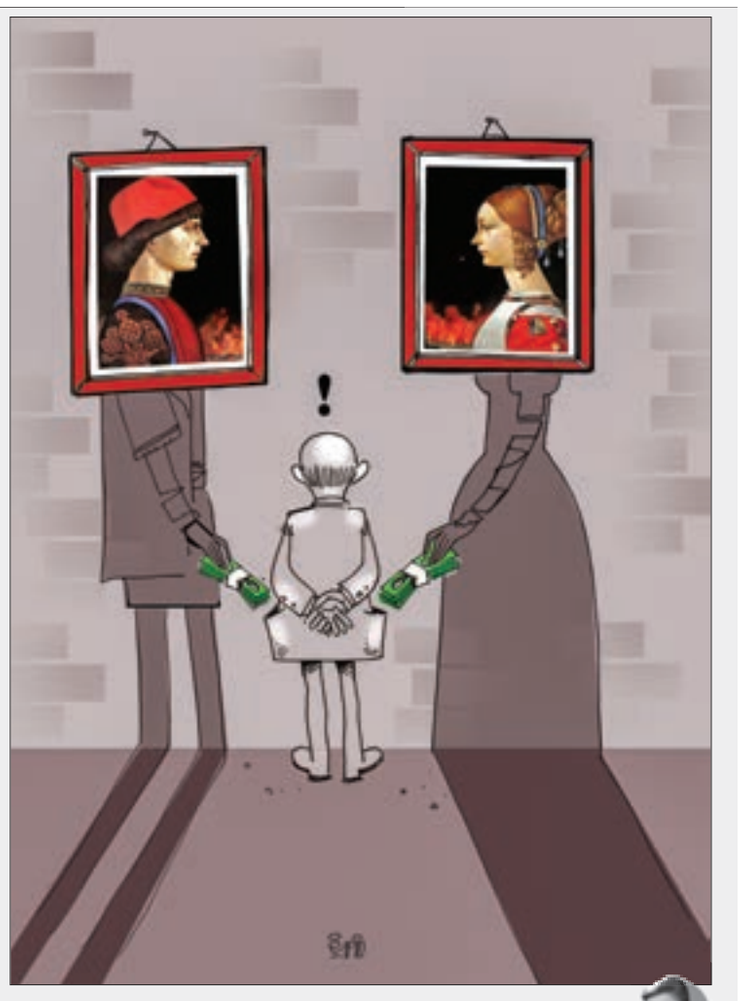

فیروزه مظفری

در حاشیه برگزاری حراجی آثار هنری تهران و ماجرای پول‌های مشکوک

نگاه هشتم

شکرانه بازوی توانا، خواباندن دست دیگران نیست

غلامرضا بنی اسدی

زور بازویت را به کار نگیر تا مچی را بخوابانی و دلی را بشکنی. زمانی از زور بازویت بهره گیر که بخواهی دستی بگیری و افتاده‌ای را بر خیزانی و سنگی از سر راه برداری و لبی را بخندانی. منطق اسلام، رفتاری چنین را تئوریزه می‌کند. آنکه بیشتر دارد، تکلیف بیشتری هم برعهده دارد. اگر در قرآن می‌خوانیم «و فی اموالهم حق للسائل و المحروم» می‌توان علاوه بر حقی که در اموال اغنیاست، به حقی که در بازوی توانگران هست، هم توجه کرد. آن حق اقتضا می‌کند که بار افتاده‌ای را از زمین برداری نه اینکه کسی را بر خاک بنشانی.

پهلوانان به ورزش و کشتی، بسان مشق نگاه می‌کردند. تمرینی بود برای قوی شدن و دست ضعیف گرفتن نه اینکه قوی شوند و کسی را بر زمین زنند. اینکه در کُشتی هم مراقب حال حریف بودند و گاه خود را بر زمین می‌زدند تا حریف را بسازند، از همین جنس بود.

خود را می‌شکستند، حتی در نگاه کسانی که آنان را شکست‌ناپذیر می‌دانستند. هزینه این شکست را هم می‌پرداختند تا کسی از آن میان قد بکشد. چنین بودند که پهلوان می‌شدند. ماجرای پوریای ولی و کشتی‌ای که عامدانه باخت تا دل پیرزن دست‌به‌دعا نشکند با شکست پسرش، از همین نمونه بود. او باخت و ماند و بسیارند که می‌برند اما نمی‌مانند. ماندگاری به قهرمانی و به زور بازو نیست؛ به این است که از آن زور و توان در جای خود، به‌درستی استفاده کنی.

غلامرضا تختی، آقاتختی می‌شود و بر خلاف میل رژیم پهلوی در دل مردم، صاحب تخت‌وتاج می‌شود؛ چون زورش را درست و در خدمت مردم استفاده کرده است. هرکداممان بکوشیم این رسم را به اندازه خود زندگی کنیم.

زین قند پارسی

علیرضا حیدری | مدرس ویراستاری

پرسش

«عبارتند از» درست است یا «عبارت‌اند از»؟

پاسخ

بنابر نظر «دستورخط فرهنگستان» دومی درست است.

آثار ابوریحان بیرونی عبارت‌اند از:

اسامی داوران این دوره کتاب سال عبارت‌اند از:

#زین_قند_پارسی

مجله عصر شهرآرا هجده شصت

برای خواندن مجله عصر شهرآرا کد را اسکن کنید